



نویسنده:

اسکات آلن

لامایونایینکا

تصویر گر: سارا هورن

مترجم: محمد حسین واقف

مشخصات ظاهری: [۳۲۱] ص: مصور.
شایک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۶۹-۹۹-۳ دورہ: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۰۰۰-۰

یادداشت: عنوان اصلی: Llama United, 2017.

Children's stories, English – 21st century: موضوع

Home, Sarah: شناسه اف: وده:

شناسه افزودن: واقف، محمدحسین، ۱۳۶۳ - مترجم

ده بندی، کنگره: ۱۳۹۷، ۱۸، ۱۲ PZ۷/۱/۱۸

ده بندی دیوبند: ۸۲۳/۹۱۴ [ج]

شماره کتابشناسی: ۵۲۸۵۹۵۷

الامانة

نویسنده: اسکات س

تصویرگر: سارا هورن

مترجم: محمد حسین واقف

وہ استار : راجا جوردی

مدیر هنر و فرشاد است.

طراح گرافیک: فائزہ رفیقہ

تأخذ حاد شدة ناله انذار

ناظر چٹاپ: سینا براڑواں

لیتوگرافی، چاپ و

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراڙ: ۲۰۰۰ نسخه

قیمت: ۳۴۰۰۰ تومان

شایک دوره: ۳-۹۹-۸۸۶۹-۶۰۰



آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی

صندوق یستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵

تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰

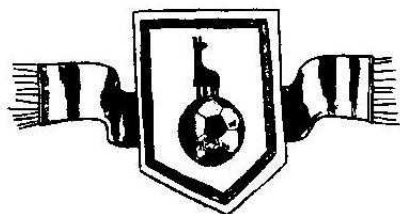
www.hoopa.ir

info@hoopa.ir

• همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هويا محفوظ است.

• هرگونه استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن مجاز است.

پیش درآمد



خب سلام میازی نیست خودم را معرفی کنم، مگر نه؟ خودتان می دانید من کی مسم دیگر، نه؟ نه؟

خب، خواننده های جدیدی که نمی دانند من کی هستم... بگذارید روشنشان کنم. من آرتور ماکلوک هستم، بهترین فوتبالیست تاریخ. چی؟ منظورتان چیست به هیچ وقت مسم را نشنیده اید؟ من آرتور ماکلوکم، با بیش از پنجاه بازی ملی برای انگلستان، سه مدال جام حذفی، دو قهرمانی لیگ دسته یک و برنده ی یک جام جهانی! نابغه ای خلاق، فرزند مثل موشک، درخشان در هوا، خون سر بر بر دروازه، و کسی که ککش هم از تکل های خردکننده ی سخت می گذرد. حتی در دو موقعیت متفاوت هم توی دروازه ایستادم، دو پنالتی گرفتم و این دو بار هیچ گلی نخوردم. بهم می گفتند: «افسانه ای»!

حالا دیگر من را به یاد آوردید، مگر نه؟



نه؟! پس توی مدرسه چی به شما یاد می‌دهند؟ یعنی هیچی
 درباره‌ی عصر طلایی فوتبال یاد نمی‌گیرید؟ عجب دورانی بود... توپ
 فوتبال، هم وزن توپ جنگی بود و کفش‌های چرمی به چه کلفتی (از
 ستیک ران هم بدتر). لباس‌های فوتبال هم که بماند... مثل پلیورهایی
 که مادر بزرگتان برای کریسمس
 می‌بافد، کلفت.

درباره‌ی فوتبال بهتان درس
 نمی‌دهند؟ واقعاً که.

عجب بیچاره‌هایی هستید!
 بب، راستش این کتاب درباره‌ی
 من نیست. درباره‌ی چند تالاما، یک
 پسر یازده ساله و مشنگ‌هایی است
 که دو هفته پیش پرسه می‌زنند. من
 فقط در کنار این داستان، کمک‌تان
 می‌کنم که حوصله‌تان سر نرود.
 گرچه من یکی از بزرگ‌ترین
 فوتبالیست‌های جهان بودم، ولی
 این حقیقت مانع آن تصادف



مهلک توی آشپزخانه در آن صبح سه‌شنبه نشد. داشتم با یک بطری مایونز روپایی می‌زدم (از آن پلاستیکی‌ها، نه شیشه‌ای! احمق که نیستی!)، که پایم روی تکه پنیری که جسورانه از یخچال فرار کرده بود، افت و لیز خوردم. ولو شدم روی زمین و بعد... هیچ.

من مُرده‌م. بنیر و مایونز هم... سرنوشت چسبناکی داشتند. همسر من، زن دوست‌داشتنی که کف دست‌هایش مو داشت، فکر کرد خوب است اگر شرم را روی اولین زمینی که در آن فوتبال بازی کردم، پخش کند. تاریخ‌نگاران فوتبالیِ دوران شما، شهادت خواهند داد که آن زمین در تمام بهترین و دورترین جاهای لندن بود، جایی که در آن بزرگ شده‌ام.

ولی بدبختانه زنم یک خرده فراموش‌کار است و سر از مزرعه‌ای سیصد کیلومتر آن‌ورتر درآورد. حالا شاید منی با بگویند نسبتاً نزدیک بوده... اقلّاً کشور را درست پیدا کرده بود.

راستش را بخواهید اصلاً زمین دلپذیری نبود، سوله‌خوش و ستایی کوچک و پُر علف و زباله‌های متروک. دروغ چرا؟ آن وقت‌ها آرزو می‌ستم جای بهتری را برایم انتخاب می‌کرد، اما به هر حال، کاملاً تصادفی (هائینسور که بعداً خواهید فهمید) زمینی را انتخاب کرد که نقشی حیاتی در ادامه‌ی این داستان دارد. پس کف مرتب به افتخارِ زنم... نه؟ خب. بگذریم.



وقتی داشت زور می‌زد کوزه‌ی سیاه بزرگی را که خاکسترم تویش بود، باز کنند، موهای کف دستش خرابکاری کردند و کوزه از دستش دررفت و چرخ‌زنان دور شد. این‌چنین بود که پیش از توقف کوزه، بین کاناپه‌ای صورتی و یک سینک سبز لیمویی، بقایای فناپذیرم در سرتاسر آن سرزمین نامطبوع پخش شد. (سینک بعد سی سال خدمت در آشپزخانه بازنشسته شده بود و انداخته بودندش آنجا، ولی خبر ندارم کاناپه از کجا آمده بود.)

گوشتان هنوز با من است؟ بسیار خب، چون اهمیت این موضوع قرار است بعد از روشش بی‌شود. حالا برویم سر وقت قهرمانمان، پسر یازده‌ساله‌ای که قبلاً به من اشاره کردم. قرار است که...